

باسمه تعالی

جزوه کلاس ولایت فقیه

دکتر جعفری

*این جزوه به کوشش آقای «محمد رحیمی» دانشجوی معارف اسلامی و مدیریت ۹۱ تهیه شده است.

سیاست الهی، حکومت اسلامی و ولایت فقیه در مکتب امام خمینی (رحمت الله علیه)

منظور از مکتب امام خمینی یعنی نگرستن به مطلب از عینک امام از این جهت شهید مطهری هم در مکتب امام خمینی قرار دارند و اصولاً دیدگاه صدرایی در مکتب امام خمینی حضور دارد.
منابع کلاس:

رسمی: ولایت فقیه امام / ولایت فقیه آیت الله جوادی

غیررسمی: مبانی حکومت اسلامی (نوشته آقای آراسته)

منابع کمکی:

کلی: اندیشه سیاسی امام خمینی (نوشته آقای جمشیدی) / ولایت فقهی سیاسی امام خمینی (نوشته

آقای قاضی زاده)

سیاست الهی

چرا انبیا باید در مورد حکومت بحث داشته باشند؟ به صورت کلی چیستی و چرایی ولایت فقیه و حکومت در سیاست الهی بحث می شود.

مهم ترین بحث در این جایگاه نسبت دین و سیاست است. نگاه اجتماعی و بینشی که پشت این دیدگاه امام است را باید به خوبی آموخت.

امام خمینی حکومت را از فقه به کلام رساند یعنی یک بحث اعتقادی به راه انداخت.

حضرت علامه در آیهی اصلها ثابت و فرعها فی السماء ... توضیح تفصیلی در مورد نسبت دین و سیاست دارند.

در منطق دینی ما اعتقادات و احکام و اخلاق رابطه ی طولی دارند. پس اینکه برخی از افراد در شورای انقلاب فرهنگی می گویند مردم ما ۹۰٪ مردم از نظر اعتقادی دین دار هستند و از نظر برخی مردم از نظر احکام دینی ۳۵٪ دین دار نیستند.

• نظریات رابطه دین و سیاست و دنیا:

• نگاه حداقلی: دیدگاه باطن گرایانه و صوفیانه

○ نگاه متداول عرفانی: توجه اصلی به امور معنوی تقدم خودسازی

○ کم توجهی به حیات اجتماعی

○ دیدگاه های روشنفکری: تفریطی و حداقلی در مسیر آخرت سامان داده

• نگاه افراطی: علاوه بر دنیا در مسیر آخرت سامان داده. / مستقلاً دنیا موضوعیت دارد. / عده ای هستند که گاهی

راضی هستند، بدون در نظر گرفتن ارزش های الهی در دنیا زندگی کند.

• نگاه حداکثری: جریان نگاه اجتماعی به دین در این سیر قرار می گیرد. نگاهی جامع نگر است که خیلی از

عوامل را کنترل می کند.

نسبت دین و سیاست

دین چیست؟ انسان یک غایتی در زندگی برای خود انتخاب راهی که ختم به آن هدف می‌شود را دین می‌گویند.
حکمت:

• عملی

- اخلاق: فرد
- تدبیر منزل: خانواده
- سیاست مدن: اجتماع (جامعه)

• نظری

تا زمانی که مبنای تفکیک علوم را تغییر ندهیم نمی‌توانیم، به‌صورت سازمان‌یافته در علوم انسانی اسلامی به وجود آید.

دین در حد فردی که اخلاق است و وقتی در حد اجتماعی بحث می‌شود، تدبیر منزل می‌شود. همچنین در حد اجتماعی دین می‌شود سیاست.

اینکه ما حیات اجتماعی را بر مبنای فرد متشرع می‌چینیم

رابطه دین و سیاست

رابطه دین و سیاست به‌عبارت‌دیگر نسبت دین و دنیا

۱. دیدگاه صوفیانه: که در این دیدگاه نفس ظاهر می‌کنند و توجه اصلی آن‌ها به اهداف باطنی است.
۲. دیدگاه عرفا: توجه به جنبه‌ی باطنی دین است و نتیجه‌ی عملی امور را در نظر داشته و بی‌توجهی به دنیا را پیشه‌ی خود قرار داده بودند.
۳. رابطه حداقلی دین و دنیا: ترغیب به اداره دنیا و آن را بر عهده‌ی عقل و تجربه‌ی بشری قرار داده است.
۴. دیدگاه ظاهرگرایان: در این دیدگاه عمده‌ی توجه آن‌ها به استقلالی دین و آبادانی دنیا و به دین از این جهت که می‌تواند دنیا را اداره کند مورد توجه قرار می‌دهند. تلقی آن‌ها از تعالیم دین این است که ترجمه‌ای طبیعی برای مدیریت دنیای خود می‌دانند.
۵. دیدگاه دنیاگرا: اساساً بحث آن‌ها این است که علاوه بر سعادت اخروی دین ضامن رفاه دنیوی و منافع مادی و دنیوی هم هست.
۶. نگاه جامع‌نگر: دین را در اداره‌ی دنیا و آخرت در هر دو بعد فردی و اجتماعی دخیل بدانیم. دین دنیا را در جهت آخرت برنامه‌ریزی کرده است. دین هم برای فرد برنامه دارد و هم اجتماع. دستورات عملی اسلام ناظر به فرد (اخلاقی) اجتماع (فقه) است. در فقه آن که حق‌الله و حق‌الناسی که تعریف می‌کنند. حق‌الناس از آن جهت که یک حکمی ارائه می‌دهند که وظیفه‌ی فرد در قبال جامعه را مدنظر می‌گیرند. در این دیدگاه احکام اجتماعی فلسفه‌ی وجود ندارد و اگر قرار است به کسی خمس داده شود باید به امام داده شود و حال که نیست باید خمس را زیرزمین کرد. (که در زمان آینده عده‌ای طلا و سکه‌هایی که به‌عنوان سکه زیرزمین پنهان کرده بودند را به‌عنوان گنج کشف می‌کردند.)

دیدگاهی که آن‌ها نسبت به یک مسئله‌ی مستحدثه داشته‌اند این است که حدیث «علینا القاء الاصول و علیکم بالتفریع» محور قرار می‌دهند و آن مسئله را به قسمت‌هایی خورد می‌کنند و سعی می‌کنند آنچه از اصولی که قبل از آن داشته‌اند را با خورده مسئله‌های جدید تطبیق دهند و حکمی برای آن صادر کنند مانند بیمه در عقود مباحه، مساقات، ... خورد می‌کنند.

a. نگاه نوصدرایی: علامه طباطبایی، شهید مطهری، حضرت آقا، آیت‌الله مصباح، آیت‌الله جوادی

روشی که شهید مطهری در کتاب حقوق زن ارائه داده‌اند، یک کتاب فقهی اجتماعی است. یک الگوی جدید در آن کتاب ارائه داده است و یک کتاب فلسفی نیست. برای جامعه یک حقیقتی قائل است که ابتدا کمال را برای جامعه تعریف می‌کند و از افرادی تشکیل می‌شود که تک‌تک آن‌ها هم قرار است به کمال برسند البته در بستر اجتماع.

رویکردی که شهید مطهری از فقه دارند به‌عنوان یک نظام کلان است؛ خورده نظامی که خود نظام کاملی است مانند نظام حقوق زن به این صورت تعریف می‌شود که ابتدا قائل به کمال جامعه است و در جامعه جنسی به نام زن وجود دارد که قرار است زن در بستر جامعه فعالیت کند تا خود و جامعه به کمال نائل شود از این جهت حقوقی را وضع می‌کنند تا فقه تشکیل شود. نظامی که قائل هست با تمام احکام مرتبط است و اگر حکم او در مورد زکات متفاوت شد در مورد خمس و معاملات و ... هم تغییر می‌کند چون یک نظام به‌هم‌پیوسته است و یک روایت تنها نمی‌تواند یک حکم مستقل ارائه دهد که اگر آن روایت تغییر سند پیدا کرد دیگر احکام ثابت باشد بلکه همان‌گونه که در استخراج احکام نظام‌مند بوده‌اند در تغییر هم نظام‌مند می‌باشند و پیوسته و متصل هستند.

b. دیدگاه امام خمینی (ره): از فقه مصطلح قابل استخراج نیست و قائل به این هستند که انسان جامع تمام مراتب هستی است. نگاهی که امام به انسان دارد او را متجلی تمام اسماء عرش و فرش می‌دانند. انسان خلیفه‌اللهی است جامع تمام اسماء و صفات الهی. رسالت دین را مکتب انسان‌سازی می‌داند که انسان را با تمام مراتب تربیت می‌کند. اسلام برای تربیت همه‌ی ابعاد و مراتب وجودی این انسان برنامه دارد. انسان کامل به‌صورت تشریحی در آمده است و کتاب را تشکیل داده است؛ یعنی انسان کامل مطابق رشدی که یافته است، هدایت دیگر انسان‌ها را به دست می‌گیرد.

انسان‌شناسی امام:

فرد و جامعه:

انسان در سه مرتبه تعریف می‌شود:

لاهورت: اسماء

جبروت: عقل

ملکوت: مثال

ناسوت: دنیا

فقه ناظر به عالم دنیا و اخلاق ناظر به عالم برزخ است و اعتقادات ناظر به عالم عقل انسان است. فقه و اخلاق و اعتقادات در طول هم هستند

در بحث فرد و جامعه دو محور دارد:

1. اجتماعی بودن انسان: دین انسان، برنامه‌ی سعادت انسان برای رسیدن به سعادت است. اگر اجتماعی بودن ذاتی اوست یعنی در سعادت او اجتماع هم نقش دارد. ولی اگر گفته شود اجتماعی بودن عرضی اوست، دو صورت دارد؛ یا

اینکه عرضی لازم است انسان می‌شود مدنی بالاضطرار و یا اینکه عرضی مفارق است انسان، مدنی بالاختیار است. در صورتی که اجتماع عرضی او باشد، دین لزوماً برنامه‌ای برای زندگی اجتماعی او ندارد. حضرت امام، اجتماعی بودن انسان را ذاتی انسانیت آن و لازم انسانیت آن می‌داند و اگر بخواهد فردی زندگی کند، لزوماً به زمره‌ی حیوانیت وحشی وارد شده است.

اجتماعی بودن برای انسان ذاتی اوست؛ یعنی انسان مدنی بالذات است و مدنی بودن او بالضرورة است.

ذاتی:

انسان ذاتی دارد. در ذات بحث می‌شود که هر ذاتی از یک جنس و فصل تشکیل شده است. جنس آن قسمت بالقوه‌ی آن است و آن قسمت فصل آن هم غایت الاخیر آن است و آن فصل است که این موجود را از دیگر موجودات متمایز می‌کند.

حال اجتماعی بودن از این جهت برای انسان ذاتی است که به‌عنوان فصل برای او مطرح است یعنی انسان برای رسیدن به‌غایت اخیر خود اجتماعی زندگی کردن برای او ذاتی است.

چرا انسان اجتماعی است؟

دلیل عقلی: در ابتدا باید ثابت کنیم انسان، قوایی دارد که بدون زندگی اجتماعی آن قوا شکوفا نمی‌شود.

i. اقل زندگی اجتماعی که از یک جمع زوجی و زن و مرد تشکیل می‌شود، شروع می‌شود. از این جهت نیازهای جنسی انسان از ارتباطی که بین زن و مرد ایجاد می‌شود تأمین می‌شود. سطح این نیاز انسان، غریزی است.

ii. خیلی از تعلیمات انسان به‌صورت غریزی نیست مانند اینکه برای پوشش، مسکن و خوراک نیازمند معلوماتی است که این تعلیمات به‌صورت اکتسابی برای او بحث می‌شود؛ یعنی انسان از همان ابتدا نمی‌داند که باید لباس بپوشد و اصلاً نمی‌تواند لباس بپوشد. (یک بچه‌ی یک‌روزه چگونه می‌تواند لباس بپوشد یا چیزی پیدا کند و بخورد و یا مکان و مأمنی برای خود داشته باشد).

iii. توالی نسل انسان هم از نتایجی است که حاصل زندگی اجتماعی انسان است.

دلایل قرآنی:

جعلکم شعوبا و قبائل

اتقوا ربکم الذی خلق من نفس واحد و بث منها رجال کثیرا و نساء

خلق من الماء بشر و جعل نسبا و ... (فرقان، ۵۴)

نحن قسمنا معیشتکم و رفعناکم بعضکم لبعض درجتاً

۲. اصالت جامعه:

انسان برای زندگی کردن یک سری برنامه‌های فردی دارد که خودش مورد توجه است و یک سری برنامه‌های اجتماعی دارد که احکامی است که برای اجتماع وضع می‌شود. در بیان حضرت امام «الاسلام هو الحکومه بشئونها» یعنی والله اسلام تمامش سیاست است.

حال بحثی که مطرح است رابطه‌ی جامعه و فرد است. اتحاد روحانی انسان‌ها یک حقیقتی را محقق می‌کند که این حقیقت تا زمانی که انسان‌ها در کنار هم زندگی نکنند و زندگی اجتماعی داشته باشند محقق نمی‌شود. جامعه یک کمالی است که در زندگی اجتماعی انسان‌ها شکل می‌گیرد.

انسان مراتب حیات دارد که شبیه همان نظر بولدینگ است. این مراحل در طول هم هستند. هر تربیتی که برای انسان، مطرح است در عین اینکه بعد فرد او را تربیت می‌کند بعد اجتماعی او را هم تربیت می‌کند.

حیات جامعه وجودی خارجی دارد ولی مستقل از وجود افراد نیست. افراد باهم متحد می‌شوند در عین این اتحاد یک وجودی ایجاد می‌شود که همان اجتماع است. این وجود در عرض وجود فرد نیست بلکه در طول حیات انسان است.

هنگامی که دو انسان، تکامل ثابتی داشته باشند یعنی هر کمالی که یکی کسب کرده است دیگری هم آن کمال را کسب کرده باشد در این صورت است که آن دو یک روح دارند ولی در دو بدن متجلی شده‌اند. این می‌تواند فهم خوبی از وجود ائمه‌ی اطهار ایجاد کند که حقیقت ائمه اطهار یک روح‌الله است ولی در تجلی کردن در ۱۴ بدن متجلی شده‌اند. در کمال روحانی باهم متحد هستند و به واسطه‌ی آن اتحاد روحانی یک حقیقت واحدی ایجاد می‌کنند که همان روح جمع است. برای جامعه هم به این صورت است که افراد باهم روح جمعی دارند که در تکامل شدن یک کمال دارند ولی در محقق شدن در این دنیا در ابدان مختلفی ظاهر شده‌اند.

در این صورت است که **فردی ترین احکام اسلام اجتماعی است**؛ یعنی هنگامی که احکام طهارت را رعایت می‌کنیم علاوه بر رعایت حکم فردی، حکم اجتماعی را هم رعایت نموده‌ایم.

دین:

از آنجایی که دین برنامه‌ی تربیت انسان است و تمام وجود انسان را پوشش می‌دهد. آن برنامه‌ی تربیتی هم لایه‌ی تکوینی وجودی انسان و هم لایه‌ی تشریحی وجودی انسان را پوشش می‌دهد. دین به این صورت نیست که یک‌بخشی از آن فقه باشد و یک بخش دیگر اخلاق باشد.

دین به این صورت نیست که یک‌بخشی از برنامه‌های آن برای بعد فردی باشد که ربطی به رشد فرد در اجتماع نداشته باشد و یک بخش دیگر آن مربوط به اجتماع باشد که فرد در یک اجتماع در نظر گرفته می‌شود. این بستگی دارد به برنامه‌ی تربیتی انسان که چگونه انسان را تعریف کرده‌ایم و نیازمندی انسان به برنامه را چگونه تشریح کرده‌ایم. اسلام به‌عنوان یک مجموعه‌ای تشکیل شده از اجزایی این‌گونه اعتبار می‌شود که یک مجموعه‌ای از اخلاقیات و یک مجموعه‌ای اعتقادات و مجموعه‌ای دیگر به نام احکام دارد. ولی اسلام را نمی‌توان به سه بخش تقسیم کرد که متباین باشد. آنچه به نام اخلاقیات یاد می‌شود همان ملکات ذهنی انسان است، به‌عبارت‌دیگر آنچه مربوط است به اعمال قلبی و جوانحی انسان است. لازم به ذکر است رابطه‌ای بین این اعتبار سه‌گانه‌ی دین وجود دارد که در طول هم هستند به این صورت که آنچه با عنوان احکام می‌شناسیم در طول اخلاق و اخلاق هم در طول اعتقادات است؛ یعنی آنچه ما به‌عنوان اعتقادات داریم در اخلاق (یعنی نیت و امورات قلبی ما را تشکیل می‌دهد) در مرحله‌ی بعد هم در احکام (یعنی اعمال صادره از ما یعنی اعمالی که با اعضای جوارحی ما انجام می‌دهد تشکیل می‌شود) ظهور پیدا می‌کند.

دین مراتبی دارد به نام **تدبیر فرد (اخلاق)**، **تدبیر منزل (اعتقادات)** و **تدبیر جامعه (سیاست)** این مراتبی در طول همدیگر هستند.

کتاب آقای جعفری که چاپ شد خریداری شود.

حکومت

حکومت، متولی هدایت جامعه به سمت هدف غایی یعنی سعادت است. حکومت تصمیم می‌گیرد که در چه موضعی چگونه ایفای نقش کند. البته به معنای دخالت در زندگی خصوصی نیست. چون حکومت هدایت جامعه به سمت سعادت است نه هدایت فرد. لذاست جایی که حریم خصوصی باشد حکومت در آن دخالتی ندارد ولی این حریم خصوصی از حد خودش گذشت و در سعادت جامعه تأثیرگذار شود حکومت می‌تواند در آن موضع‌گیری کند.

حکومت برای فرد فرد جامعه نقش دارد به این معنا که حکومت برای فرد از جهت هدایت جامعه برنامه دارد. دین اسلام از این جهت که برنامه‌ای برای حیات است بر تمام جوانب زندگی بشر برنامه دارد. برای پیاده شدن دین در تمام ابعاد و جوانب به حکومت نیاز دارد و از آن به بعد حکمی که دین صادر می‌کند از جانب حکومت باید بستر پیاده‌سازی آن فراهم آید.

ضرورت حکومت

انسان موجودی است که ذاتاً اجتماعی است. انسان به واسطه ای اینکه ذاتاً اجتماعی است، غایت حقیقی که در نظر دارد به حیات اجتماعی ختم می‌شود. صرف اینکه انسان‌ها در این عالم در کنار هم زندگی می‌کنند و این عالم هم محدود است و منابع رافع نیاز بشر لایتناهی نیست بلکه محدود است، پس این عالم دار تنازع است؛ به این معنا که برای رسیدن به غایات فرد فرد، اهداف و اراده‌های افراد باهم در تداخل می‌شوند. برای رفع این تزاخمت به یک نظامی نیاز است تا قانونی بر کل جامعه حاکم شود. قوهی مجریه که ضمانت اجرایی آن نظم را بر عهده داشته باشد، حکومت است.

ضرورت حکومت اسلامی

اثبات شد که حکومت نیاز است ولی چه کسی قانون را وضع کند و اجرا کند مورد بحث است. انسان‌ها نوع واحد دارند که همان فطرت درونی آن‌هاست. از این جهت غایت واحدی دارند که در زندگی پیگیر آن هستند. حال که غایت واحد آن‌ها در گرو زندگی اجتماعی است. از این جهت که غایت آن‌ها واحد است پس قاعده و قانون واحدی برای محقق شدن سعادت آن‌ها نیاز است. آن قاعده و قانون همان دین الهی است. قانون الهی در قالب حکومت اسلامی امکان پیگیری دارند.

برهان قرآنی: انسانی که ذاتی اجتماعی است از همان بدو حیاتش در اجتماع زاده شده است. همان‌گونه که قرآن می‌فرماید: *كان الناس امة الواحدة*؛ یعنی در جامعه ای که همه‌ی انسان‌ها بر اساس رفتار انسانی (که از انسانیت او سرچشمه گرفته است) باهم برخورد می‌کنند و هیچ مشکلی هم بین آن‌ها پدید نمی‌آید.

كَانَ النَّاسُ اُمَّةً وَّاحِدَةً فَبَعَثَ اللّٰهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَّ مُنذِرِينَ وَّ اَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اَخْتَلَفُوا فِيهِ وَا مَا اَخْتَلَفَ فِيهِ اِلَّا الَّذِيْنَ اُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لِمَا اَخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِاِذْنِهِ وَّ اللّٰهُ يَهْدِيْ مَنْ يُّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ (بقره، ۲۱۳)

آنچه از زمان حضرت نوح مطرح شد شریعت است. به معنای قوانین اجتماعی است که همه‌ی افراد جامعه قرار است بر مبنای آن به هدف واحدشان هدایت شوند. هنگامی که شریعت آمد، ولایت تشریحی هم معنا پیدا می‌کند؛ یعنی هنگامی که اختلافی بر سر موضوعی پیدا شد و صاحب‌نظرانی هم هستند که خود را قادر به پاسخ‌گویی به آن می‌دانند. پس اختلافی پدید می‌آید و شأنی که از آن پس نبی داشته است تشریح و قانون‌گذاری بوده است.

ضرورت ولایت فقیه

آنچه عالی‌ترین و مطلوب‌ترین صورت حکومت، حکومت معصوم است. ولی هنگامی که قابل‌اجرا نیست نباید قید کل آن را زد بلکه «ما لا یدرک کله لا یترک کله». در این صورت است که به سراغ ولایت یک فقیه می‌رویم. غایت:

ولایت تکوینی:

هدایت تشریحی: در ذیل ولایت تشریحی است که انسان به هدایت تشریحی می‌رسد. هنگامی که در یک خیابانی در حال حرکت هستید و تا حدی هوا مه‌آلود است که تا یک متری هم مشخص نیست. ولی کی‌علاماتی وجود دارد که جهات و چگونگی رانندگی را نمایش می‌دهد. این علامات همان هدایت تشریحی است که بر حقایق که همان جاده است بنا شده‌اند.

تنها جایی هدایت تکوینی و تشریحی هر دو به‌طور تام و تمام پیاده شود و در جامعه ظهور داشته باشد. نشان به آن نشان که در هیچ حکومتی در جامعه‌ی ظهور امکان تحقق آن وجود ندارد. امیرالمؤمنین می‌فرمودند: لا رأی لمن لا یطاع؛ یعنی کسی که پیروی ندارد اگر نظر هم دهد فایده‌ای ندارد. مثال‌هایی از طهارت و نجاست. آب کر، خوردن سگ و نجس می‌شود ولی اگر سگ داخل آن بیافتد و رنگ و بوی آن تغییر نکند، نجس نمی‌شود.

یک اشکالی که در منطق فکری برخی وجود دارد این است که پایان تاریخ را ظهور می‌دانند در حالی که تاریخ انسانی از زمان ظهور حضرت شروع می‌شود.

در دورانی که جامعه به ظرفیتی نرسیده است که امام بتواند با علم غیب خود حکومت کند، (در مسئله‌ی قضاوت نمی‌تواند از علوم غیبی صحبت کند) حکومت در دوران غیبت، ولایت‌فقیه با ولایت معصوم یکسان است. اختیارات فقیه همان اختیارات رسول‌الله است در زمان ایشان. ولی جنس حکومت ولایت‌فقیه از جنس ولایت در زمان ظهور نیست.

در موضوع حکومت ما موضوع افتاء (تفقه) نداریم یعنی حاکم شأن ولاء دارد. ولایت فقیه را ما از زمان ائمه‌ی معصوم داشته‌ایم؛ مانند ولایت مالک اشتر و ابوذر و ... بر مردم داشته‌اند. شرایط در زمان امیرالمؤمنین و زمان کنون از نظر حکومت هیچ تفاوتی ندارد. (چون انسان‌ها هنوز ظرفیت ظهور حضرت امام زمان را نداشته‌اند پس امیرالمؤمنین نمی‌توانسته‌اند از علم غیب خود حکومت کنند و ولی فقیه اکنون هم آنچه در زمان امیرالمؤمنین بوده است را می‌توانند عمل کنند). نقشی که برای مردم در زمان حکومت حضرت امیر و زمان کنون یکسان است.

اصول اثبات ولایت فقیه:

تعمیم ویژگی‌ها:

ویژگی شخصی: فقیه باید علم به قانون داشته باشد و همچنین توان اجرای صحیح آن را هم داشته باشد.

ویژگی جمعی: هنگامی که در مورد مشروعیت او می‌خواهیم تصمیم بگیریم.

شرایط اینکه آیا او می‌تواند ولی فقیه باشد:

علم به قانون داشته باشد و عدالت هم داشته باشد. علاوه بر آن در تشخیص مصداق او باید معصوم هم باشد.

ولایت فقیه امام (ره)

پنج قاعده‌ای که نظر امام بر آن‌ها استوار است:

۱. اصالة الحكومة

۲. اصل عدم ولایت

۳. قاعده‌ی وجوب کفایی

۴. قاعده‌ی بسط ید

۵. مصلحت و حفظ نظام

در الگوی حکومتی امام به موارد عجیبی برمی‌خوریم که برخی به‌صورت نؤمن ببعض و نکفر ببعض آن‌ها را توضیح می‌دهند.

فقه‌های عادل ولایت دارند ولی این در مقام ثبوت است و در مقام اثبات و تحقق یک نفر بر همه ولایت دارد که او اصلح است. امام به این قائل هستند که یک نفر فقط می‌تواند به‌عنوان ولی قبول دارند. نه اینکه یکی والی باشد و دیگری والی‌تر! مردم در تشکیل حکومت اگر اقلیت هم باشند می‌توان حکومت تشکیل داد همچنین نقش مردم حداکثری است. در روایت آمده است که اگر من چهل نفر آدم پاکار داشتم حکومت تشکیل می‌دادم. این قسم روایات به این معنا است در روایت آمده است که هنگامی که ما در دسترس نبودیم به فقه‌های زمان و روات حدیث مراجعه کنید. حال وقتی ما در غیاب امام زمان به یک فقیهی مراجعه می‌کنیم این تشخیص انتخاب خودمان نبوده است بلکه از این جهت که امام زمان به ما این‌گونه امر کرده بود، ما امتثال امر کرده‌ایم.

هنگامی که متعین شده باشد که یک فقیه باید اصلح باشد از بین فقها، به مشکل‌هایی می‌خورد مانند اینکه خود شخص هم باید خودش را اصلح بداند. اصل عدم ولایت جاری می‌شود و او نمی‌تواند ولی باشد. گاهی هم یک فقیه هم هست که خودش را اصلح می‌داند حال او چگونه می‌تواند خود را اثبات کند؟ مردم از کجا می‌توانند اصلح را پیدا کنند؟ دائماً باید ولی فقیه را زیر نظر داشته باشیم که آیا او باز هم اصلح هست یا نه اگر او از اصلحیت خارج شده است او را عزل کنند. از این جهت است که نمی‌توان، نظریه‌ی ولایت فقیه را بر مبنای انتخاب اصلح گذاشت.

موضوع جلسه هفته‌ی هفتم: بررسی طیف نظریات از وکالت تا کشف

وکالت فقیه

در حال حاضر فقیه سرآمدی نداریم که مقید به وکالت فقیه باشد. عده‌ی معدودی که به این نظر معتقد هستند آن‌ها مشروعیت مردمی را شرط انتخاب وکیل فقیه می‌دانند. به‌صورت مشروط عقد وکالتی به او می‌دهند تا به رفع و فتن امور مسلمین بپردازد. به‌عبارت‌دیگر وکیل که فقیه است و موکل که مردم و موضوع وکالت هم امور عمومی مردم است. تصرفی که مردم در اموال خود دارند در واقع وکیلی را وسیله قرار می‌دهند تا در اموال تصرف کند و امور را حل کند. عقد وکالت، عقد لازم نیست بلکه جایز است. به این معنا که موکل می‌تواند هر موقع که صلاح دانست وکیل را برکنار کند و یا اینکه معامله‌ای که بسته‌شده است را فسخ کند.

اگر قرارداد اجتماعی که رسو بیان می‌کند اسلامیزه کرد می‌شود همین وکالت فقیه وکالت فقیه دارای مشروعیت مردمی است. اگرچه مردم خودشان حق تعیین سرنوشت را از خدا گرفته‌اند ولی مشروعیت وکیل خودشان مستقیماً از جانب خودشان انتخاب می‌شود.

اشکالات:

۱. یک عقد جایز است و الزام‌آور نیست.
۲. عده‌ای که رضایت به وکالت یک فقیه واحد نمی‌دهند، لزوم پیروی از او را هم ندارند.
۳. انتخاب حوزه‌ی تصرفی که یک وکیل می‌تواند در امورات مردم داشته باشد، ارتباطی به مردم ندارند که بتوانند در مورد آن تصمیم‌گیری کنند. به‌طور مثال جنگل‌ها و معادن به تمام مردم متعلق نیست که بگویند هرکسی به این مقدار زمین به او می‌رسد و او می‌تواند آن را اختیار کند. بلکه کل انفال در اختیار حاکم است و حق تصرف در آن هم برای حاکم است.
۴. حکومتی که بر مبنای وکالت باشد هیچ استقراری ندارد چراکه هر موقع که مردم او را نپسندند، کنار می‌زنند.

ولایت انتخابی فقیه

به نصب عام، فقیه جامع‌الشرایط از طرف خداوند ولایت دارد؛ اما این ولایت او به دو بخش ثبوت و اثبات متفاوت است. به این صورت که ثبوتاً از جانب خداوند انتخاب شده‌اند ولی در بعد اثبات مردم باید آن فقیه که منتخب خداوند است (بالقوه ولی فقیه است) را انتخاب کنند. در این نظریه هنوز مشروعیت یک ولی بر عهده‌ی انتخاب حداکثر مردم است.

نظریه مشروعیت الهی و مقبولیت مردمی

مشروعیت کامل الهی است و مردم با مقبولیت، صرفاً سبب کارآمدی ولی می‌شوند. ولی دخالتی در نصب آن ندارند. در این مورد سلب اعمال ولایت می‌تواند توسط مردم اتفاق بیفتد ولی نصب توسط مردم و ایجاب، اتفاق نمی‌افتد.

نظریه کشف اصلح

در این مدل مشروعیت الهی است. مردم مکلف به کشف فقیه برتر هستند. مردم وظیفه دارند از فقیه اصلح منتخب را پیروی کنند. فقیه اصلح ولایت دارد. چند ولی فقیه بالقوه نداریم بلکه با مقبولیت یکی ولایت را به دست بگیرد؛ یعنی نصبت عام وجود ندارد. در مقام ثبوت و اثبات فرد اصلح است. اصلح به معنای اعلم نیست بلکه به معنای جامع‌الشرایط بودن اوست.

اشکالات:

۱. انتخاب اصلح از جانب مردم کاری بسیار سخت است که بر اساس ویژگی‌های ظاهری داوری می‌کنند.
۲. فقط مردم نیستند که برای او تکلیف تعریف می‌کنند بلکه خود فرد باید با اطلاع از اصلح بودن خود اطلاع داده باشد. لذاست که از طرف فقیه هم تا وقتی که حجت بر او تمام نشده است که آیا اصلح است یا نه نمی‌تواند اعمال قدرت کند.

اعلم بودن حاکم

موضوع جلسه‌ی هشتم: بررسی نظریه‌ی امام

دسته‌ای از روایات داریم که شرط حاکمیت را علمیت می‌دانند. با توجه به نظر حضرت امام (ره) که از نظر ایشان شرط انتخاب مرجع را علمیت نمی‌دانند و حاکم را هم اعلم مردم نمی‌دانند. حال با وجود این تعارض نما چگونه می‌توان تبیین نمود؟

مهم‌ترین استدلالی که امام در مورد عدم نیاز به علمیت حاکم مدنظر دارند، عسر و حرج است.

منظور از اصلح چه کسی است؟

با توجه به نصوص تعدادی از آن‌ها صفاتی مانند اعلم، اورع، اتقی و ... را نشان از اصلح بودن افراد می‌دانند و این صفات باهم در یک روایت نیامده است بلکه هر کدام در روایاتی آمده‌اند. از نظر روش‌شناسی آیا می‌توان منظور از اصلح را با این گونه مواجه با احادیث که احادیث را بررسی کنیم و ببینیم منظور از اصلح در روایات چه کسی است؛ این گونه روش غیرقابل‌پذیرش است چون مگر ما چه مقدار از احادیث را می‌توانیم بررسی کنیم و آنچه را هم در دست داریم تمام روایات از ائمه نیست.

یک نکته را باید توجه داشت اینکه وجوب اصلح را باید کشف کرد؛ یعنی با تمام تلاش باید از بین تمام افراد یک نفر را که بر همه ولایت دارد را کشف کنیم. در صورتی که یک فرد برای مراجعه به یک دکتر از چند نفر می‌پرسد و اصلح

را انتخاب می‌کند و به اعتبار تجربه‌ی دیگران عمل می‌کند ولی مسئولیت حاکم بسیار خطیر است و از این روش نمی‌توان استفاده کرد. عقلا در امور خطیر اصلح را انتخاب می‌کنند ولی در امور عادی کل افراد را بررسی نمی‌کند و به دنبال اصلح باشد.

در کل هیچ‌یک از علمای زمان قائل به وجوب شرعی انتخاب اصلح نیستند. به این معنا که اگر کسی یک فردی را اصلح را اشتباه انتخاب کرد، مشمول عقاب الهی می‌شود. [به‌صورت خلاصه، در اصل ما به دنبال انتخاب اصلح هستیم ولی باهمان اقتضای زمان و مکانی که داریم اگر هم اشتباه کردیم چون بنا را بر انتخاب اصلح داشته‌ایم، عقاب شرعی ندارد.]

هنگامی که بنا را بر اصلح بودن افراد گذاشته شود، اینکه یک فرد در چه حوزه‌ای اصلح است مورد توجه قرار می‌گیرد؛ یعنی ممکن است در مباحث مختلف اینکه چه کسی اصلح است متفاوت هستند؛ یعنی تکثر در اصلح پدید می‌آید.

مصلحت سنجی در دو جایگاه:

گاهی مصلحت را در احکام ثانوی وارد می‌کنند به این صورت که یک نظریه‌ی کلی می‌دهند و در صورت بروز مسائل پسینی، مصلحت‌هایی را در نظر می‌گیرند تا تراحامات را حل کنند. به عبارت دیگر در مقام عمل اینکه یک شخصی این کند یا آن کند؟ برای او متزاحم است که مردد است بین آن‌ها.

گاهی در همان نظریه‌ی کلی مصلحت را وارد می‌کنند و تراحامات در احکام ثانوی پدید نمی‌آیند.

امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر (مأخوذ از کتاب تحریر الوسیله)

ما یک سری احکام داریم که این احکام باید در فرد و جامعه اجرا شود. این فرایند اجرا دو مرحله دارد:

۱. مرحله‌ی پیشینی: که همان بیان احکام الهی است. خود یک حکم شرعی است به نام تبلیغ.
 ۲. مرحله‌ی پسینی: که همان امر به معروف و نهی از منکر است. همان‌گونه که حکم تبلیغ همه‌ی احکام اسلامی را در نظر می‌گیرد امر به معروف و نهی از منکر هم حکم فرعی اسلام نیست بلکه حاکم بر همه‌ی احکام است. به این معنا که اگر شارع در مورد حلال و حرام بودن موضوعی بحث می‌کند، اجرای چنین حکمی نیاز به ضمانت اجرایی دارد؛ که امر به معروف و نهی از منکر از جنس آن ضمانت است. البته مسائلی که در سطح جامعه مطرح است را می‌توان مورد امر به معروف و نهی از منکر قرار داد به این معنا که اگر کسی در گوشه‌ی خانه‌ی خودش شراب بخورد نیازی نیست که مسلمانی مکانیزمی را طراحی کند تا او را مورد امر و نهی قرار دهد.
- در منطق امام خمینی امر به معروف و نهی از منکر یعنی همان حکومت؛ یعنی اولین شأن امر به معروف و نهی از منکر در درجه‌ی اول در حیطة‌ی وظایف حکومت است و هر چه که حکومت به افراد تفویض می‌کند، غیره می‌توانند امر و نهی کنند. به‌طور مثال اینکه رهبر معظم انقلاب فقط تذکر لسانی را جایز می‌دانند پس بیشتر از آن حد نمی‌توان امر به معروف و نهی از منکر کرد

اگر امر به معروف را به تبیینی که امام بیان می‌کنند بفهمیم امر به معروف در سطح اجتماعی معنا دارد و آن حکم حکومت است.

حکومت فقط می‌تواند در چارچوب احکام اسلامی حکم حکومتی از خود صادر کند.

امام در نامه‌ای به آقا می‌فرمایند:

- حکومت از اهم احکام الهی است.
 - حکومت بر جمیع احکام شرعیه تقدم دارد.
 - حکم حکومتی در چارچوب احکام فرعیه الهیه است.
 - حکومت یکی از احکام اولیه الهی است و مقدم بر تمام احکام فرعیه مخصوصاً نماز و روزه می‌باشد.
- حاکم است که در عرصه‌ی اجتماعی در احکام اجتماعی نماز در اولویت است و از اهم احکام شرعیه است؛ یعنی این حکومت است که مصلحت سنجی جامعه را بر عهده دارد. مصلحت سنجی فرد بر عهده‌ی عقل وی است. هنگامی که صحبت از جامعه می‌شود نمی‌توان مصلحت سنجی را به تک‌تک افراد واگذار کرد چراکه بلبشویی به پا می‌شود و عدالت قابل برقراری نیست.
- حاکم بر اساس اجتهاد و سلسله نظام مصالح بر اساس غایات باطنی حکمی را صادر می‌کند که مستبد به دین نیست و محدود به احکام شرعی نیست بلکه این حاکم است که احکام را تعیین می‌کند.
- انسان در زندگی خود هر لحظه اولویت‌های خود را مشخص می‌کند و اینکه این کند یا آن کند به اولویت‌سنجی او بستگی دارد.
- اصل تشکیل حکومت یک واجب عینی است.
- احکام اسلام بر حکم حکومت مقدم نمی‌شود؛ یعنی حکومت به‌عنوان یک حکم بر احکام اسلام نه خود اسلام مقدم است.

کتاب ولایت فقیه امام

در اینجا چکیده از کتاب ولایت فقیه امام (رحمة الله علیه) ارائه شده است.

موضوع ولایت فقیه از سنخ قضیه‌های بدیهی است و تصور آن منجر به تصدیق آن می‌گردد؛ اما اینکه امروزه به آن توجهی نمی‌شود از دو عامل نشأت می‌گیرد:

عامل درونی: کم‌کاری و کاستی حوزه‌ها بوده است که منجر به عقب ماندن معارف دینی شده‌اند و در بسیاری از موارد باعث فراموشی و از حالت حضور خارج شده است و به شبهاتی تبدیل شده است که تازه باید برای آن‌ها به اثبات می‌رسید.

عامل بیرونی: جامعه‌ای از یهودیان مغرض که دشمنانی نابکار بودند و هستند. آن‌ها تصویری از دین اسلام پدید آورده‌اند که حقیقت واقعی اسلام نیست و با افترا کار خود را جلو برده‌اند. تفکرات باطلی مانند دین اسلام حکومتی نیست و یک سری قوانین فرد محور است. اسلام فقط قانون گذار و محدود کننده است و قابل اجرایی نیست. در کل نواقصی واهی را پیدا می‌کردند و با تهمت نداشتن برنامه‌ای برای مدیریت اجتماع و برنامه‌ای جامع برای کل زندگی متهم می‌کردند که اسباب نفوذ را فراهم کنند.

تا زمانی که انسان سر خضوع نزد پروردگار فرود نیاورد و به ناتوانی خود در برنامه‌ای برای زندگی اقرار نکند دائماً در حالی خیال پردازی و توهم صرف است تا بتواند خوب زندگی کند. ولی هیچ موقع نیم تواند حالت تعادل را کسب کند و در آن حالت باقی بماند.

مولدیت و جوششی که در جریان کفر وجود دارد موجب می‌گردد به‌صورت پیش‌رونده و مهاجم عمل کند و خیال جهانگیر شدن را در سر بپروراند.

اگر تلاشی جهت روشن نگه‌داشتن چراغ تفکر خود نکنید نور آن را کم می‌کنند و بعد از مدتی که خاموش شد روغن دیگری در آن می‌ریزند که منجر به تفکر مشرکان می‌گردد. اگر ما کار نکنیم، جریان گسترده‌ی تبلیغی خود چنان کار

می‌کنند که ما از مسائل بدیهی و جافته‌ای خود برمی‌گردیم و زمان برگشت به آن‌ها باید برای آن‌ها استدلال کنیم و کار سخت‌تر می‌گردد.

لزوم مؤسسات اجرایی

اینکه ما مجموعه‌ای از قوانین داشته باشیم و مطمئن باشیم ناب و جواب‌گو است ولی مجری ندارد خوب بودن و نبودن آن در یک ارز است. جامعه نیاز به دستگاه حکومت و اجرا دارد تا دین حاکم بر آن را در سطح اجتماع عملی کند. تا وقتی که جامعه تشکیل نشود و دین همه‌گیر نشود جامعه‌ی اسلامی خوبی تشکیل نمی‌شود و دین هم قابل پیاده‌سازی نیست؛ ولی این سؤال مطرح است که آیا ابتدا حکومت اسلامی باید تشکیل شود و بعد رسیدن به درجات مسلمان ناب یا اینکه رشد مردم و رسیدن به صلاحیتی جهت تشکیل جامعه‌ی اسلامی باید حاصل شود، یا این تقدم تأخر مطرح نیست و واقعیت امر به صورت دیگری است؟

البته لازم به ذکر است کسی که در دین‌شناسی غور کرده باشد متوجه می‌شود گستردگی و شمولیت دین اسلام تا حدی است که یک نفر دو نفر حتی چندین نفر به صورت انفرادی نمی‌توانند به احکام وارده پایبند باشند بلکه قوانین آن در مورد ارتباط با دیگران هم هست و از فردیت فراتر رفته است؛ یعنی یک کلی باید شکل گیرد تا دین اسلام به تمامه در آن پیاده گردد. یک مسئله‌ای مانند خمس یا زکات برای اینکه جمع شود و به مصارف شرعی برسد تکلیلات حکومتی نیاز دارد. لازمه‌ی پیاده شدن احکام الهی به تمامه نیازمند یک اتحادی است که روح جمعی در مردم ایجاد گردد و این اتحاد و با پیاده شدن احکام اجتماعی در جامعه امکان پذیر است.

حکومت اسلامی حکومت قانون الهی بر مردم است. این وجه تمایز حکومت اسلامی با تمام حکومت‌های غیر اسلامی است. آنگونه که احکام اسلامی اقتضا می‌کند زمام دار چنین حکومتی علاوه بر شرایط عامه مانند عقل و تدبیر دارای خصوصیت علم به قوانین الهی و قانونمند بودن و همچنین عادل بدون است. در حکومت قرار نیست شخص خودسرانه از خود دستور صادر کند و جامعه‌ی عمل به آن بپوشاند بلکه قرار است احکام الهی در جامعه پیاده شوند و لازمه‌ی آن فقیه بودن حاکم و همچنین هم در امور فردی متعادل باشد و در کمال اعتقادی و اخلاقی باشد و هم در امور اجتماعی جانب عدالت را رعایت کند.

همان ضرورتی که برای تشکیل حکومت اسلامی در زمان وجود معصوم خودنمایی می‌کند در زمان غیبت آن‌ها هم وجود دارد. پس فقیه‌ی عادل باید زمام جامعه را در دست داشته باشد و اختیاراتی که او دارد مساوی است با اختیارات حکومتی حضرت امیر و پیامبر (صلی‌الله‌علیه و آله و سلم) البته به این به معنای تساوی مقام فقیه عادل با پیامبر و امامان نیست؛ زیرا اینجا صحبت از وظیفه است نه مقام.

بر این اساس ولایت یعنی حکومت و اداره‌ی کشور و اجرای قوانین شرع مقدس که یک وظیفه‌ی خطیر و سنگین است و برای کسی شأن و منزلت غیرعادی به وجود نمی‌آورد.

ولایت فقیه از امور اعتبار عقلانی است و واقعیتی جز جعل ندارد. همان ولایتی که برای رسول اکرم و امام (صلوات‌الله‌علیهم) در تشکیل حکومت و اجرا و تصدی امور هست برای فقیه هم هست. لکن «ولی مطلق» نه به این معنا که بر تمام فقهای زمان ولایت داشته و فقیه دیگر را عزل کنند.

حکومت شأن تقدیمی دارد و خود وسیله‌ای است برای هدف بالاتر

برای تشکیل حکومت اسلامی

عبادات اسلام اصولاً توأم با سیاست و تدبیر جامعه است؛ مانند نماز جماعت، نماز جمعه، حج و ... و آن دسته هم که به ظاهر فردی است دارای آثار سیاسی است. فعالیت‌های ما اگر هم برای نسل آینده نتیجه بدهند باید دنبال شود. چون

خدمت به اسلام است و در راه سعادت انسان‌هاست و امر شخصی نیست که بگوییم چون حالا به نتیجه نمی‌رسد دیگران بعدها نتیجه می‌گیرند به ما ربطی ندارد؟! «دیگران کاشتند و ما بخوریم، ما بکاریم دیگران بخورند!»

حفظ اسلام واجب‌تر از نماز است. آیا شما نماز را می‌گذارید برای زمانی که حضرت ولیعصر

ظهور کردند؟ ص ۷۰

اگر قرآن را بوسیدیم، حفظ کردیم و شب‌های جمعه سوره‌ی یاسین خواندیم، اسلام حفظ شده است؟!

اصول حکومت اسلامی

- ۱. ضرورت حکومت:** بحث اولی بودن حکومت منظور است که حتی نسبت به دیگر احکام هم اولی تر است یعنی اصل حکومت بر سایر احکام اولیه حاکم است. البته منظور جایگاه حاکم است یعنی شخصیت حقوقی نه حاکم و شخصیت حقیقی.
چون انسان قرار است در بستر اجتماع به کمال خود برسد پس نیازمند قوانین اجتماعی است که در قالب حکومت قابل اجرا است.
- ۲. اصل عدم ولایت:** هیچ کسی مستقل از خداوند نمی‌تواند ولی باشد. فالله هو الولی (شورا، ۹) پیامبران و معصومان هم دارای ولایت الهی هستند نه اینکه ولایتی در عرض ولایت خداوند داشته باشند.
در اینکه کسی باید به‌عنوان ولی داشته باشیم که از مسلمات است ولی اینکه چه کسی قرار است ولی باشد اصل عدم ولایت جاری می‌شود. از ترجیحات عقلی است برای سپردن کار به شخصی آن را به اصلح می‌سپارند و امری به اهمیت حکومت مسلماً باید به اصلح مراجعه شود؛ که همان ولایت فقیه است.
اصل عدم ولایت به معنای اصل عدم حکومت نیست؛ بلکه به معنا این می‌باشد که ما در تشکیل حکومت شکی نداریم ولی در اینکه چه کسی باید به‌عنوان ولی انتخاب گردد محل بحث است.
- ۳. وجوب کفائی ولایت فقیه:** هر کسی که فقیه و عادل است می‌تواند حاکم باشد. به‌عبارت‌دیگر فقها به نصب عامل می‌توانند حکومت کنند. در صورتی که افراد ذی صلاح دارای لوازم و مقدمات حکومت باشند امر تشکیل حکومت بر آن‌ها واجب عینی است ولی در غیر این صورت وجوب کفائی دارد؛ یعنی اگر کسی تشکیل حکومت داد، بر دیگران واجب نیست که اقدام به تشکیل حکومت کنند.
- ۴. حفظ نظام:** در آثار امام خمینی به‌عنوان یک قاعده‌ی فقهی اصل حفظ نظام ذکر شده است به این معنا که هر چه نظام حکومتی را به هم می‌زند مانند قاعده‌ی «لا ضرر» آن امر جایز نیست. اگر احتیاط به‌قدری توسعه پیدا کند که آدم را از کارهای روزمره بازدارد عمل به آن احتیاط جایز نیست. یا قاعده‌ی سوق که به اعتبار بازار مسلمین استدلال می‌شود که هرچه در بازار به فروش برسد حلال است و نیازی به تحقیق ندارد؛ و همچنین قاعده‌ی ید که چیزی که دست من است اصل بر این است که مالک آن هم من هستم و نیازی به تحقیق در مورد سند آن نیست؛ و از این دسته از قواعد است که به پشتوانه‌ی حفظ نظام تدوین شده‌اند.
حفظ جمهوری اسلامی از حفظ جان یک نفر ولو حفظ جان امام عصر واجب‌تر است به این معناست که حفظ نظام اسلامی تا حدی خطیر است که ائمه‌ی ما جان خودشان را برای حفظ اسلام فدا نمودند و نماد اسلام در زمان کنونی جمهوری اسلامی است پس حفظ حکومت اسلامی به معنای حفظ اسلام است؛ بنابراین حفظ نظام جمهوری اسلامی بر سیاه‌پوستان مسلمان آفریقایی واجب است.

قانون باید از منشاء واحد صادر گردد وگرنه فساد در جامعه ایجاد می‌شود. اگر در سر یک چهارراه اگر دو پلیس دخالت داشته باشند و هر کدام مطابق میل خود چراغ را سبز و قرمز کنند مسلم است که تصادف پدید می‌آید پس مشخصاً در امری به گستردگی و اهمیت حکومت برقراری نظم توسط یک حاکم اولی است. در زمان معصوم اگر مکانی باشد که اعمال ولایت معصوم به آن نقطه نمی‌رسد. فقیهی می‌تواند در آن مکان اعمال ولایت کند. از همین باب است که امام و آقا به فقها اجازه ی اخذ خمس و ذکات را می‌دهند. با این تعبیر الآن ما سه ولی فقیه مانند آقا، آیت‌الله سیستانی و سیدحسن نصرالله داریم. حکومت ابزاری است برای اجرای احکام. حکومت از نظر امام خود مقدمه ای است برای بسط عدالت تا در جامعه حرکت به سمت معرفت الله و توحید صورت گیرد. مصلحت عدالت بالاتر از احکام جزئی است به این معنا که اگر احکامی به ظاهر با عدالت در تعارض باشد حفظ عدالت در اولویت است.

فقط در زمان ظهور است که حکم به باطن می‌کنند به این معنا که هر حکمی که در جامعه اجرا می‌شود بر مبنای تمام مصالح مطلق نفس الامر است؛ یعنی در همه ی ارکان توحید جاری است. ولایت فقیه به معنای ولایت ظاهری فقهی است نه ولایت تکوینی بر جامعه. البته ولایتی که امام معصوم در زمان ظهور خواهند داشت هم ولایت تشریحی است و هم تکوینی و تا قبل از ظهور هر حاکمی موظف به ولایت فقهی است. در زمان ظهور فقط با شرط برقراری حکومت تکوینی است یعنی حکم باطنی و حکم ظاهری در آن حکومت بر هم منطبق باشد و در چنان جامعه ای است که می‌توان عدالت مطلق را محقق نمود. ارزش حکومت به‌اندازه‌ی تحقق اهداف است. عهده دار شدن حکومت یعنی فی حد ذاته شأن و مقامی نیست بلکه وظیفه ای است برای اجرای احکام.

۵. بسط ید

حکومت وسیله‌ای است برای اجرای احکام؛ و در جریان اجرای احکام، باید ولایت اعمال شود. قدرت فقیه به‌قدری است که فقیه بتواند اهداف خود را محقق کند. به‌عبارت‌دیگر قلمرو اختیارات ولی فقیه به‌اندازه‌ای است که فقیه بتواند اعمال ولایت کند و حکومت را به اهداف خود برساند. اعمال قدرت هدف سیاست نیست. قدرت موضوعیت هم ندارد. (چه برسد برخی می‌گویند موضوع علم سیاست قدرت است) قیمت قدرتی که در حکومت به کار گرفته می‌شود به‌اندازه‌ی محقق ساختن اهدافش است؛ بنابراین جایی که بسط ید باعث تحقق اهداف نمی‌شود ارزشی ندارد و مردم برای داشتن جایگاه مردم در تحقق اهداف حکومت: وقتی حاکم می‌خواهد برای تحقق اهداف اعمال قدرت کند و این قدرت لوازمی دارد و یکی از آن مردم هستند. به این معنا که برای اینکه حاکم بتواند اعمال قدرت کند و حرف او در جامعه نفوذ داشته باشد و هدف نهایی حکومت محقق شود بستگی به مردم دارد که آیا آن‌ها پیرو حاکم باشند و یا اینکه از او سرپیچی می‌کنند. حدیث داریم «لا رأی لمن لا یطاع» چون اینجا بحث از ولایت تشریحی است. در قدرت تکوینی اراده عین تحقق است. کسی نمی‌تواند در آن نقشی داشته باشد بلکه آنچه خداوند بخواهد انجام می‌دهد «کُنْ فیکون»؛ اما در ولایت تشریحی، اعتبار دوطرفه برقرار است به این معنا که زمانی یک هدفی محقق می‌شود که یک حاکمی داشته باشیم که امر کند همچنین پیروانی داشته باشیم که سخن حاکم را بپذیرند. هر ایجابی که صورت می‌گیرد به دنبال آن قبولی هم باید در پی باشد تا مثمر ثمر باشد. علاوه بر آن ایجاب و قبولی که در جامعه صورت می‌گیرد یک قبول و پذیرش جمعی باید باشد.

جهت قدرت موضوعیت دارد یعنی قدرتی که در جهت تحقق اهداف باشد ارزش دارد. در ادبیات فقهی گفته می‌شود که ولی اولی بالتصرف است یعنی وقتی او امر می‌کند باید به اراده‌ی او عمل شود. نه به اراده و فهم خود عمل کنیم بلکه باید پیرو او باشیم.

نظم در واقع دیدن وحدت در کثرت است. نظم یک اصل توحیدی است به همین دلیل هم هست که می‌توان از آن برهان برای اثبات خداوند می‌توان استفاده کرد. ولایت طاغوت هم از این جهت که توانسته است نظمی را برقرار کند تا همان حد توحیدی است.

جامعه‌ای که محور خودش را عدالت می‌داند شرک است.

جامعه دارای نظام معاشی است که باطن آن نظام معاد است. نظام معاش بالاترین مصلحت بشر است.

نظام ولو نظام کفر باشد، باید تابع قوانین آن باشیم.

۱. نظام سیاسی

۲. نظام حقوقی

۳. نظام اجتماعی

۴. نظام معاش

۵. نظام معاد

۶. جامعه‌ی توحیدی

ملزمات

از پنج قاعده‌ای که برای ولایت فقیه قائل شدیم:

اولی بودن حکومت: پس حکم حکومتی، حکم ثانویه نیست. حکم حکومتی مانند حکم لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام فقط در تعارضات احکام وارد عمل نمی‌شوند بلکه گاهی جاها در احکام اولیه متعلق می‌شوند. به این معنا که هم می‌توانند در احکام اولیه وارد شوند و هم در تعارضات وارد شود به این صورت که ممکن است به امر واجبی، امر کند و همچنین از امر واجبی نهی کند. لذاست که حکم حکومتی از جنس احکام و فتوا نیست بلکه از جنس ولاء و امر است.

در امور اجتماعی اگر هر مکلفی بخواهد مصلحت را تشخیص دهد باعث ایجاد هرج و مرج می‌شود از این باب تشخیص فردی ملاک نیست بلکه باید، به نظر ولی فقیه عمل شود. این تشخیص مصلحت غیر از حکم ثانوی و تشخیص اهم و مهم متفاوت است. چرا که تشخیص امر فردی است نه اجتماعی بنابراین فرد مکلف به تشخیص مصداق در خارج است. ولی در تشخیص مصلحت حکومت فقیه در مصداق وارد می‌شود و حکم حکومتی می‌دهد چه بسا نظر جمعی از فقها مخالف حکم حکومت فقیه باشد. یا اینکه در احکام اسلام حکمی متفاوت از افتاء حکم ولی فقیه باشد.

پس اساس حکم حکومتی در دایره‌ی احکام اسلام وارد نمی‌شود که بعد از آن از اولی بدون یا ثانوی بودن آن بحث کنیم.

جایگاه مردم:

فعلاً در نظریه‌های ولایت فقیه وارد می‌شویم که همگی ولایت فقیه را قبول دارند و اذن الهی برای حکومت شرط می‌دانند. همگی نصب عام ولی را در شأن حکومت قبول دارند.

کشف	تقریر ما از دیدگاه امام (رحمت الله علیه)	مقبولیت - مشروعیت
<p>مردم در این جایگاه محق نیستند بلکه مکلف هستند. اگر حاکم را اصلاح برنگزینند معصیت کرده است. یک اصلحی است که خداوند مشخصاً بر او نظر دارد، پس مردم مکلف هستند که از فقیه اصلحی که ولایت دارد تبعیت کنند. در این نظریه جایگاه مردم در دوران ولایت معصوم و غیر معصوم یکسان است. چون نظر الهی بر فرد اصلح واقع شده است. البته نمی توان به اجبار بر مردم حکومت کرد. چون کسی نیست که از او پیروی کند. رأی گیری در واقع روشی برای حل اختلاف در انتخاب ولی فقیه است؛ یعنی مدل اکثریت مکانیزمی است برای کشف ولی فقیه</p>	<p>همه ی فقها به نصب عام ولایت دارد. هر فقیهی که اعمال ولایت کند در واقع مشروعیت دارد و وظیفه از دیگر فقها ساقط می گردد. فقها مشروعیت بالقوه و بالفعل خود را از جانب خدا دریافت کرده اند. مردم مشروعیت بخش نیست ولی فقیه برای اینکه بتواند اهداف حکومت را محقق کند باید بسط ید داشته باشد و بتواند اعمال ولایت کند و این بسط ید ملزومی دارد که مردم است. نقش مردم حداکثری است. ولی این نقش حداکثری به هیچ وجه مشروعیت بخش نمی باشند. در عین حال که با اقلیت می توان حکومت تشکیل داد نقش مردم در حکومت حداکثری است. ولی نقش مردم اکثریتی نیست. در این دیدگاه مردم نقش نظارتی خواهند داشت. امام قائل به آگاهی بخشی به مردم هستند که باید مردم به سطحی از بصیرت برسند که بتوانند انتخاب درست را اتخاذ کنند و آن چیزی جز حکومت ولایت فقیه نیست. نقش مردم حداکثری است و در عین حال اینکه مردم اکثریت باشند یا اقلیت مهم نیست. یکی از کانال هایی که می توان مردم را به این باور رساند که مردم نقش حداکثری در حکومت دارند این است که مردم در برخی از نقش های اجتماعی خود مشارکت داشته باشند و در ذهن مردم این تصور باشد که آنها در آینده ی خود نقش به سزایی دارند و آینده ی آنها فقط دست یک نفر که حاکم باشد نیست. برای ایجاد این تصور در مواضع مختلف متفاوت است. وقتی حاکم می داند که مردم اغلب با یک مورد موافق باشند، حاکم بر سر آن رأی گیری کند و در مواردی که مورد اتفاق مردم نیست و آن امر به مصلحت مردم است پس از ابزار دیگری مردم را در آن مورد مشارکت دهد. ساختار ایده آل حکومت اسلامی باید بسیار کوچک باشد؛ یعنی کادر اجرایی بسیار کم باشند و نه اینکه یک مسئول حمام فلان روستا از جانب ولایت فقیه انتخاب گردد. خیر ولایت به مراتب تقسیم می شود و مسئولان در مراتب پایین تر توسط مسئول مرتبه ی بالاتر انتخاب می گردد.</p>	<p>مردم در مشروعیت پیدا کردن ولی فقیه نقش (و یا حق) دارد. در نصب خاص مردم در اصل مشروعیت دخیل نیستند ولی در اعمال ولایت نیاز به تأیید مردم دارد. در مورد حکومت ولی فقیه بین نصب عالم و نصب خاص متفاوت است. در نصب عام در خود ولایت دخیل هستند ولی در نصب خاص در خود ولایت دخیل هستند. ولایت امامی - مردمی است یعنی خداوند اجازه ای به شخص خاص نداده است که اگر مردم نخواستند حتماً باید او حاکم باشد. خیر خداوند شخص خاصی را مد نظر قرار نداده است بلکه خداوند در این نظریه به مردم نقش تعیین سرنوشت را داده است. یک پایه آیه تحقق اراده ی الهی است و پایه ی دیگر اراده ی مردم است. در مقام ثبوت بین ولایت امام معصوم و غیرمعصوم وجود ندارد. چون نصب عام است تعیین آن بر عهده مردم است. نتیجه اینکه اگر مردم نخواهند حکومت مشروعیت ندارد.</p>

مواردی که مردم نقش داشته‌اند:

قیام:

- حکم به مبارزه
- حکم به اعتصاب
- حکم به تعطیل
- حکم به فسق
- حکم فقهی (افتاء)

تشکیل حکومت:

امام قبل از جمهوری اسلامی تشکیل شود خود را ولی مردم می‌داند و دولت مشخص می‌کند. نه اینکه با انتخابات در اردیبهشت سال ۵۸ مردم حضرت امام را به ولایت فقیه برگزینند. البته این عمال ولایتی که امام فرموده اند از باب بسط یدی است که پیدا کرده بودند. نباید نادیده گرفته شود که شرط حضور امام، حضور مردم بود.

قانون اساسی:

در نوشتن قانون اساسی ابتدا یک پیش نویسی آماده شده است و امام آن را کنار گذاشتند و افرادی را برای خبرگان قانون اساسی با روش رأی گیری انتخاب می‌کنند و آن‌ها مجتهدانی بودند که پیش نویسی آماده کردند و امام هم آن را پذیرفتند و به رأی گذاشتند. چون امام آن به پیروی از آن حکم کرده اند پس آن حکم حکومتی است. زمانی هم ولی فقیه به اصلاح قانون اساسی حکم کردند یعنی ولی فقیه فوق قانون اساسی هستند. نظر ولی فقیه فراقانونی است. حتی زمانی که حضرت آقا به‌عنوان ولی فقیه برگزیده شدند مرجعیت شرط بوده است و در همان دوران بوده است که اصلاحیه ی قانون اساسی هنوز تصویب نشده است که یکی از تغییرات آن طبق نظر امام شرط نبودن مرجعیت برای ولی فقیه است. طبق حکم حکومتی حضرت امام بر انتخاب ولی فقیه آینده که حضرت آقا باشند، در صورتی که مطابق قانون اساسی نبوده است ولی به دستور امام عمل شده است به دلیل اینکه حکم ولی فقیه فراقانون اساسی است.

هر دستوری که توسط فردی که در سلسله مراتب از ولایت فقیه تا آن شخص مورد نظر صادر می‌گردد، در صورتی که مطابق با حوزه‌ی اختیارات و ولایت شخصی او باشد، حکم حکومتی و لازم‌الاجرا است. اگر غیر از این باشد هر کسی می‌تواند طبق نظر خودش تشخیص دهد که این فرد منصوب طبق سلسله مراتب از طرف ولی فقیه لازم‌الاطاعت نمی‌باشند و سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.

کتاب عهد مشترک در مورد جذب حداکثری آورده شده است.

همان‌گونه که قرآن می‌فرماید، اکثریت مردم از نظر آماری کمی است و آن‌ها «لایعقلون، لایعلمون، لایفهمون و ...» هستند. در این مدل انتخاباتی رأی یک عالم با رأی یک عامی و رأی یک شاغل و کشاورز و ... همگی در یک عرض هستند در صورتی که بصیرت آن‌ها متفاوت است پس نباید نظر آن‌ها وزن یکسان داشته باشد.

حداکثری از نظر آماری کیفی است

اینکه حاکم چه کسی باشد حداکثری است یعنی یک سری افراد پای امر حکومت ایستادند و حضرت هم حکومت تشکیل دادند و بعد از آن به دنبال اکثریت بودند و با فرستادن مبلغان به رؤسای قبائل از آن‌ها بیعت می‌گرفتند تا دایره ی حکومت خود را بگسترانند.

شبهات

در مقام نظر:

امام خمینی (ره) ولایت مطلقه ی فقیه را قبول داشته‌اند. ولایت همان ولایت رسول الله است؛ و استناد امام برای ولایت مطلقه ی عبارتند از کشف الاسرار، رساله اجتهاد و تقلید، کتاب ولایت فقیه، سخرانی های امام در اصل ولایت فقیه و نامه ی امام به آقا و بیان ولایت مطلقه ی فقیه همچنین امام اعمال ولایت می کرده اند مانند حکم های حکومتی که صادر می کردند.

ولایت فقیه:

۱. نظر

a. اصل و مبنا: نظر امام در مورد ولایت فقیه در کتاب کشف اسرار و کتاب ولایت فقیه قابل مقایسه نیستند و متفاوت هستند.

b. فروع و شاخه ها: امام قائل به ولایت مطلقه فقیه است ولی اینکه مدل حکومتی ایشان چه باشد با تجربه باید نتیجه گرفت. شخص امام در مصدر امام باقی می ماند ولی اینکه ولایت چگونه اعمال شود، بحث دیگری است که لازم نیست خود فقیه در مصدر حکومتی بنشیند بلکه همین که چارچوب حکومت را مشخص کند و نظارتی بر آن داشته باشد کفایت می کند. برای توضیح بیشتر اینکه امام تمام مسئولین حکومت را به نصب خود انتخاب می کند ولی در شئون اجرایی جزئی حکومت وارد نمی شوند بلکه شأن نظارتی و ارشادی داشته باشند و این الگو دخالت ولایت فقیه را امام با تجربه ای که در دوره ی مشروطه کسب کرده بودند اخذ نمودند.

۲. عمل

a. مصلحت: امام در مقام حتماً قائل به ولایت مطلقه فقیه هستند ولی به خاطر اقتضای زمان مطرح شدن انقلاب را تا قبل از خرداد سال ۱۳۴۲ مناسب نمی دانسته اند و می خواسته اند سلطنت شاه را اصلاح کنند و می خواهند که شاه بماند و حکومت کند. ولی از یک نقطه به بعد یعنی انقلاب سفید و قیام پانزده خرداد است که امام از نظر خود برمی گردد و ملتفت می شود که این حکومت اصلاح شدنی نیست و باید منقلب شود.

چرا ما دارای سه قوه هستیم. بلکه باید یک قوه ی مقننه و مجریه و یک قوه ی مالیه و نظارت. بسیاری از بحران های اجتماعی که برای ما از انقلاب تا کنون پدید آمده است ناشی از جمهوریت این نظام است. پس باید در حسن وجود آن کمی شک کرد.

نباید دست روی دست بگذاریم تا وضع به حالتی برسد که آقا به تنگ آیند و تذکر دهند و موضع بگیرند بلکه افراد ولایی با اصولی و معیاری که از سخنان آقا می گیرند بستری را فراهم می کردند و روشن گری می کردند و وضعیتی را به گونه ای ترسیم می کردند تا امر مورد نظر ولی انجام شود. بسیاری از افراد صبر می کنند تا سخنان رهبری را بشنوند و مو به مو انجام دهند غافل از اینکه چه بسا اموری که به مصلحت آقا آن ها را بیان نکرده اند ولی طبق اصولی که ولایت فقیه قبول دارند باید فروعی را انجام دهند که روی زمین مانده اند و عمار و مالک اشتری نیست.

بین التزام عملی و نقد نظری تفاوت است. ممکن است جایی ولی فقیه اشتباه کند، طبق گفته ای خود حضرت آقا اگر سخنان ایشان مورد بحث و بررسی قرار گرفته شود و اگر اشکالی دارد تصحیح می گردد؛ اما اینکه فردی به مسئله ای نقد دارند دلیل بر این نمی شود که او پیرو ولایت فقیه نیست.

قداست ولایت فقیه!

برخی به دلیل ولایت تشریحی و ولایت تکوینی. ولایت فقیه یک شأن و مقام است. ولی ولی فقیه یک شخص است. نباید این دو مقام را باهم خلط کنیم. اگرچه فضل است که ولی فقیه هم ولایت تشریحی داشته باشد و هم ولایت تکوینی. ولی به این معنا نیست که جایگاه ولایت فقیه تقدس دارد. به همین دلیل هم هست که حاکمی که از عدالت ساقط شد باید جایگاه ولایت فقیه کنار رود. عده ای به خاطر قاعده‌ی لطف استدلال می کنند که چون خداوند نمی گذارد فقیه که سردم دار جامعه اسلامی است، منحرف شود بنابراین هر فقیه‌ی که سر کار می آید معصوم است. چه بسا طبق علم الهی ولایت باید از ایران به نقطه‌ی دیگری منتقل شود.

عصمتی که برای افراد قابل بحث است عصمت اکتسابی است و نه عصمت ذاتی آن مقامی که در آن قرار گرفته اند. علم به قضای الهی با علم به قدر الهی متفاوت هستند. ممکن است عملی قرار باشد از مسیری به نتیجه‌ی متفاوتی ختم شود.

امیرالمؤمنین مقامی که نزد خداوند دارند به خاطر ولایت ایشان نبوده است. چه ایشان در سقیفه به مقام ولایت رسیده باشند و چه نرسیده باشند، ایشان دارای مقام ولایت تکوینی هستند.



بازنشری از:

ISUPOL91.IR